هذا

کتاب مستطاب فرهنگ

الملوک و اسرار النجوم الموسوم
بجاماسب نامه من استخراجات
الحکیم النجیر جاماسب بن لهراسب
برادر گشتاسب من ملوک
العجم حسب الفرمایش جناب
ملک الکتاب در معموره
بمبئی بزیور طبع در آمده
سنه ۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه کتاب بعون الملک الوهاب

سپاس بی‌قیاس واحد یکتای بی‌همتائی را سزاست که بقدرت و توانائی خرگاه آسمانرا بدون طناب و عمود برافراشت و انجم ثوابت و سیاره را بحکمت بالغهٔ خویش چنانکه باید هر یک را بجای خود انباشته و نگاه داشت و در رفتار و سیر آنها جداگانه اثر و خاصیتی گذاشت اشکال و هیئات آنها را بشکلی مخصوص ایجاد فرموده که هر یک دلیلی روشن بر وحدانیت ذات پاکش باشد نظرات و حرکات هر یک را باختلاف قرار داده که بروز آثار صنعش ظاهر گردد و نتایج و خاصیتها لاتعد و لاتحصی هر یک را عطا فرموده که اعظم آیتی قدرت و عظمتش شاید سیاره را در تحت بروج دوازده‌گانه در آورده که هر سیاره‌ای که بثابتی گذرد کیفیتی تازه و خاصیتی بی‌اندازه احداث نماید تا قدم ذاتیش را حجتی باهر باشد مهر جهانتاب را که نیر اعظمش دانند صمت مهتر و برتری بخشود و مر او را پیوسته امر بانتشار ضوء و نور فرموده که مثالی شد از تجلیات انوار ازلیه‌اش ماه فلک خرگاه را بکسب ضوء و استنارهٔ از شمس منسوب قرار نموده تا گواهی شود ظهور جلوات مکنونه سرمدیه سرمدیه‌اش تعالی شانه عما یقولون مثنوی

ای برون از فهم و قال و قیل من — خاک بر فرق من و تمثیل من
تو برون از فهم و ادراک و قیاس — زان فتاده کل همه در التباس

عقل کل ز ادراک ذاتت باز ماند   با هزاران عجز عجز خویش راند   حق عرفان تو آن تیم
زان که هست عجز پشت تا ختم   چون که ظاهر شد چنین عجز از نبی   نیست ما را حد وصف ای غنی
لب فرو بندد و کو نعت رسول   گرچه عجز از و ای بو الفضول   صلوات و تحیات بسیار بر سر
سلسله موجودات خواجه کائنات علت غائی آفرینش و سر حلقه اهل دانش و بینش هیکل التوحید و
معدن التجرید و خلاصه التفرید مجمع النور و مجلی الظهور مخاطب بخطاب قام عبد الله صدر نشین اریکه
لی مع الله نکته ماز عرصه قاب قوسین او ادنی فراز نده لوای ثم دنی فتدلی خاتم الانبیا سید الاولیا
وسید الاتقیاء و خاتم الصفراء الذی هو طاوس الکبریا حضرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه
الی یوم لقاء الله سیما ابن عمه و وصیه و وزیره و خلیفته و صهره اسد الله الغالب و مظهر الغرائب و
منظهر العجائب سید الاوصیاء و سالار الاصفیاء المتوج بتاج هل اتی الذی هو فی شانه انما ولیکم الله
مفخر الابرار و قاتل الفجار و الکفار قاسم الجنة و النار المعلم لجبرائیل و الولی للرب الجلیل الذی هو من
شیعته ابراهیم الخلیل مولانا و سیدنا و امامنا و هادینا و شفیع ذنوبنا و کاشف کروبنا و طبیب نفوسنا
و حبیب قلوبنا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام لله الملک الواهب و علی اولاد و الامجاد صلوات
الله علیهم اجمعین الی یوم المعاد اما بعد چنین می نگارد بنده کم نام بی سرانجام از جمله کاهی
احباب و طالبین این کتاب مستطاب میرزا محمد ملک الکتاب که آنچه صاحبان سیر و تواریخ می
نویسند در شرح حالات جاماسب حکیم این است که ظهور آن حکیم بی نظیر در سنه ۹۹۳ بعد از هبوط
حضرت آدم ابو البشر علیه السلام بوده جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جمله حکمای
منجم است حکیمی بی بدل و دانشوری بی مثل و عدیل بوده خاصه در فن نجوم چنانچه از استخراجات
او در این کتاب معلوم میشود چند مدت کسب معارف در خدمت زردشت نموده و روزگاری شاگردی
چنگر نگهاچه هندی کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده و این کتاب که موسوم به نقد
ملوک و اسرار نجوم است بجاماسب نامه معروف گشته از اوست که بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات
کواکب را بر شمار بیان نموده و مقارنات اختران را طالع وقت نهاده و بر آن نتیجه گرفته و حکم رانده
و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را بدین گونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته
و از انبیا و سلاطین هر عصر خبر داده و بدان سان که چون زمان ایشان در رسید معلوم گردید که با

سخن جاماسب مطابق با واقع بوده و از ظهور و نبوت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و
اوصیاء آنحضرت و از کیفیت شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام در این کتاب مستطاب قدیمی
مبین مسطور است و جاماسب در روزگار خویش وزارت گشتاسب را داشت و پادشاه
فیصل امور مملکت را برای و رویت او میگذاشت و مدفن او در خفرک فارس
است والسلام خیر ختام

کتاب مستطاب فرهنگ الملوک و اسرار العجم الموسوم بجاماسب نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ایزد را که ما را آفرید چنانکه خواست و بدارد چنانکه خواهد اما بعد چنین گوید جاماسب
بنده شاه جهاندار کی بزرگ گشتاسب پسر لهراسب که جاودان و زنده باد نام وی
بزرگی و بفرمودن و نگاه کردن بحال اختران که اندر آسمان سیر و ند و بجای آوردن آنچه از ایشان
همی پدید آید از قوت و کردار ایشان و نگریستن احوال دولت که اندر خانهای ایشان
چند ماند و چند روزگار بر داشت کند و کی برود و چون باز آید و چه سبب باز آید و دین کی
ضعیف شود و چند ماند و از پس آن چگونه مردمانی باشد که دین ما باجبر کنند و پرستش
چگونه کنند بروی زمین ایران شهر اندر پادشاهی شاه جهاندار گشتاسب است
من بنده آنچه طاقت من بود بجای آوردم و یاد کردم از روزگار زردشت که پیغمبر ما
تا آنوقت که طوفان بهمان مثلثه رسد و جهان آب گیرد چنانکه باول بود و تاریخ
طوفان که نگاه افریدون بود یعنی پنجهزار و پانصد و چهل و پنج سال نهادم طالع زردشت
و طالع آن قران که واجب کرد که زردشت بدو اندر پدید آید که پیغمبر ماست و آنچه از پس
یکدیگر بیاید از پادشاهان و پیغمبران و دراز نکردم که هر آینده را یاد کردمی سخن دراز
گشتی و دشخوار بودی نگاه داشتن جمله زمین را پدید نکردم چه خاصه کردم زمین ایران و بهری

از زمین

از زمین توران و بهری از زمین هندوستان و بهری از زمین روم و بهری از زمین زنگیان
اندر آرکه پادشاهی گشتاسب است که خدایگان بزرگست و نیز هر مردی را و بهره وقتی را
جدا جدا بگفتم چه پس فایده ندیدم اندر گفتار بسیار و یاد کردم پادشاهان را که از نسل
ملک بباشند و ملک بیکرند یا پیغمبران که حالت ایشان چون بطالع آن وقت
بنگرند و بدانند پوشیده یاد کردم تا هر کسی که ناسزا باشد در نیابد و گفتار ما برابر
نرسد و مرتبه دانا نشود و چون دانا بود بخشش بدو رسد باب خدای عز و جل آسمانها پیدا فرمود
و زمینها را در میان او بداشت و آسمانها را بگردا و گردان کرد و بیافرید هفت ستاره و
دو از ایشان ملک یکی آفتاب و دیگر ماه و پنج دیگر متحیره و بیچاره و آسمانها نهاد و از دوازده بهر کرد
و این هفت ستاره روند و گرد چنانکه خواست و ایشان را گرد آمدن و پراگندن
تقدیر کرد و به هر گرد آمدنی چیزی نو پدید آید چنانکه خواست وی بود و تقدیر کرد و بود
باب بزرگا و حکیما و قادرا و پاکا از همه ناشایستی وی بیاراست همه چیزی و ستارگان
متحیره هر یکی را دو خانه بود تا ایشان چون بجایها می خویش آیند چیزی نو پدید آورند و
کارهای نو پدید کنند بقدرت خداوند عز و جل و آفتاب و ماه را هر یکی را یک خانه داد و
بگویم از این هفت ستاره هر یکی و هر علتی سخن دراز شود پس آنچه واجب است بگویم
و حکم کنیم بر آن مثال که پیشینگان گفته اند باب ارش چنین یاد کرد هفت اختر است

این چنین کیوان است که او را
زحل خوانند بهفتم آسمان است و بهر سی سال
همه آسمان بگردد و سرد و خشک است نحس
تر است وی را شش دست است در
نیمه و دوازده دست دارد اما بدان شش
دست کار کند یکدست بیل کیوان دارد و
دست خرطوم پیل دارد و یکدست سر
مرغ یکدست تاج دارد و یکدست

باب

باب

باب کیوان

مردم دارد و آنچه در دیگر دست کاردی دارد و این نشانی است که گفتم تا خردمندان جهان
بدانند که هر اختری بدین طلسمها اندر چه فعل کنند و بهر زمانی و بهر دستی و بهر خانه اندر که بود و باندازه
آن خانه فعل کند اگر بخانهٔ آتشی بود و دست تاج سوی مشتری دارد ناچار تنگی کند و پادشاهی بیداد
کند و دروغ زنان بیرون آیند و دعوت بدروغ کنند و اگر بخانهٔ آبی بود و تاج سوی آتش دارد
و کرد اندر آتش هم تنگی کند و لیکن به ار جهت نقصان کشتن کشت و گلی حیوان و ناچیز گشتن چهارپای
بی برکت باشد چه از سببی دیگر کند و آن تنگی از باز داشت او کند و پادشاهی بیرون رود با
بو داد کر و راست گوی و لیکن دیر نماند و اگر بخانهٔ خاکی بود پادشاهی بیرون آید دراز عمر و باز
رود و کسان او در زمان بیرون آید و معمار بود و اگر بخانهٔ بادی بود طوفان کند و آب جوشش کند
با یکدام خانه بود و بکدام کرد آمدن بود باندازه آنخانه فعل کند و باندازه و نیروی آن خانه قوت
کند و اثر با پدید آید و قوت شان هماورست شود اگر چگونگی هر دستی بهر قسمی بگوییم دراز شود
و چون اندکی راه بازیابی بسنده باشد پس کوتاه کردیم و آنچه همی آید همی گوییم باندازه هر اختری

المشتری

المشتری و دیگر اختر آتش و او
گرم و تر است و در آتش به فراخی و همه نیکوئی
از وی است و او را چهار دست است و دیبا
هشت دست دارد با چهار دست کار کند
یکدست تاج دارد و یکدست گوهر دارد و
یکدست کتاب دارد و یکدست شمشیر دارد
و بهر دستی کرداری نو کند چنانکه گفتم از پس
یکایک چنانکه بوقت بیرون آوردن مرغان
و آنچه حکم ایشان و چه کنند بگویم

المریخ

المریخ و دیگر ستاره مریخ است و وی گرم و خشک و شوم و نحس است و چون نحوست
مریخ بغایت رسد سعد است و ناتمام کار است و او را چهار دست است یکدست شمشیر دارد
و یکدست آتش دارد و یکدست سر بریده دارد و یکدست شراب دارد

الشمس

الشمس دیگر اختر مهر است و بر ستاره کان
شاه است و ملک است و روشنی بتمام کار است و تمام کننده است و نحس است با سعد و سعد است
با نحس و قوت تمامی او راست و هر اختری که بزیر وی است نور از وی گیرد و هر چه بیشتر
از وی قوت بدو تواند گرفتن و فعل کردن با مرحوم او را شش دست است بیکدست
دارد و بیکدست گوهر دارد و بیکدست تاج دارد و بیکدست کتاب دارد و بیکدست
دوات و قلم دارد و بیکدست آتش دارد و بهر دستی دو خانه را گرفته و هر گونه که رود
دست و پای خود با خود ببرد چون با کیوان گرد
آید کیوان را بسوزد و بسیار عیب پدید آورد

الزهره

الزهره ناهید او را گویند بتازی
زهره خوانند و وی سرد و تر است سعد
است تمامتر سعدی و لیکن بنده آفتاب است
و قوت از وی پذیرد و لهو و شادی و طرب
از قوت آفتاب است و هم از قوت عطارد گرفته است

چرب دستی و خوش آوازی و آراستن چیزها از روی گرفته است و ورا چهار دست است یکدست گوهر دارد و یکدست
تاج دارد و یکدست جام و پیرانه نان دارد و ساخته دارد و یکدست شمشیر دارد و گویند که یکدست
خون آلود است بر مثال دنیا که دنیا دو دست دارد یکی دست رنگین و یکی دست خونین
و عاقل را این قدر کفایت است و هر دستی که از جایی برارد چیزی نو پدید آید و لیکن
یاد نکردم این معنی را بهر درازی

العطارد

العطارد و دیگر اختر عطارد است
و او سرد و خشک است و نحس است و ضعیف
و از پی آفتاب و دورتر نتواند شدن و او را شش دست
دارد یکدست دوات دارد و یکدست قلم دارد
و یکدست کاغذ و نحوست وی سیاهی است و
سعادت وی قلم و کاغذ و آفتاب جای وی زیر است و
او از جای دیگر است و لیکن با نحس نحس است و با
سعد سعد است تا بکدام خانه بود و بگردد و چون بگردد

القمر

القمر و دیگر اختر ماه است و او سرد و
تر است و قوت پذیر است از آفتاب
بفعل بیرون رونده است و زود رونده
است و بجای پیک و رسول است و
تدبیر کننده و خبر آورنده و برنده است
و با آفتاب و تا یکبار کیوان گرد آسمان بگردد
وی سیصد و شصت بار باز گردیده بود
و هر جائی تدبیر کرده و خبر برده و او زنده بود
و بیشتر سخن بوی اندر است و او چهار دست
دارد و شش روی تا بهر روی اختری را دیدار کند
و لیکن نامهربان است و دوستی او ناپایدار و کار او ناتمام است و میل او [illegible]

اگر باز دارنده بود که از مراد او باز دارد و اگر نه آنچه کند تمام کند و آمیزشها عالم از دست و
کار دول بروی است و او نزدیک قران نشان است از اختران تا بدانیم کار ایشان
و سبب وی راه یابیم و هر ستاره را اندرین آسمان دو خانه است مگر آفتاب و ماه که
هر یکی را ازین دوگانه یک خانه است شادی و غم را و اگر چونی و چگونگی هر برجی را بگویم
دراز گردد و از مراد شاه باز مانم باب باز گشتن بدانچه مرا شاه فرمود که جاوید
و نیکی و آگاه باشد شاه ما که بدین زردشتیم و تاریخ از روزگار رومی یاد کردیم که معتمد
است ازین و تاریخ طوفان از گاه فریدون هزار و پانصد و چهل و پنج سال گذشته
این قران که زردشت پیروان آمده به ماه اسفندارمذ سال هزار و شصت از تاریخ شاه
فریدون و صورت قران پدید کردم اندر برج سرطان بود و طالع و مو یافتم بیست و
و چهار درجه و دقیقه و خداوند طالع با مشتری سرطان یافتم بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه
و آفتاب را در حمل یافتم لط درجه له دقیقه و
زهره باشد یافتم بثور دو درجه و پنج دقیقه
مریخ را بعقرب یافتم سیزده درجه و چهل و
شش دقیقه عطارد را بجوزا بود و بیست درجه
پنجاه و چهار دقیقه و قمر را بمیزان یافتم
پنج درجه و بیست دقیقه و دست زحل که
بیل گران دارد بسوی مشتری دارد و
دست مشتری که کتاب دارد بسوی مریخ دارد و دست مریخ که آتش دارد بسوی
آفتاب دارد و دست خورشید که تاج دارد بسوی ناهید دارد و ناهید از
دستی که جامه زنان دارد بسوی عطارد دارد و روی سوی خورشید دارد و مریخ نگرنده بود
و دلیل کند بر تمامی دین و درازی روزگار دین و دعوت وی هر جای و پیروزی یافتن
بر مخالفان این و ماندن دین وی چهل و سه قران بود و این هشتصد و شصت سال
بود و در این مدت هیچ سستی نیابد در وی و اندر جای پیروان آمدن وی اگر چند

باب

لط

زهره

مریخ

عطارد

قمر

دیو تهای مخالفت آورند و اگر نیز ملک بدست بیگانگان افتد واجب نکند که یکباره رفته
شود و چون چهل و سه قران بگذرد قران افتد اختران را ببرج آفتاب اندر مثلثه
آتشی و تا تمامت قرانات اندر مثلثه آتشی هفت قران مانده است اندر خانه آتشی
نهاد زردشت بطالع قوس آفتاب اندر طالع و مریخ بتقریب به زهره بخانه خویش میزان
و عطارد بجدی بخانه زحل و دست تاج زحل سوی که دارد و دست آتش مشتری سوی
بهرام دارد و دست بریان بهرام سوی خورشید دارد و دست دوات و قلم خورشید
سوی زهره دارد و دست شمشیر زهره سوی عطارد دارد و عطارد بخداوند طالع نگریستی
بود و ماه بخانه مریخ و از خداوند اندر گذشته و مثلثه زحل و مشتری پس دلیل کند که مرد
بیرون آید از اقلیم سیم از کوهی مردی دراز بالا و سرخ ریش و تیز و تند و گران تخم و نحس
و نامش سرخ شبان با هوادار بیرون آید و دعوت کند باقلیم چهارم و تخمه و بهری
از تخم دعوت وی برسد و پیش از بیرون آمدن وی دو علامت پدید آید یکی آن بود
که زنی از تخمه کیان پادشاه گردد و دو بچه ی آن بود که مردی برهنا از گرا شده هم بیاید هم
از نژاد کیان و ملک ایران بگیرد و آن زن خویشتن را از پادشاهی بر اندازد و بدو سپارد
و دیگر علامت آنست که رود لاخ خشک شود و آن شهرها و روستاها همه ویران
شود و آب آن زمین تلخ گردد و با مون آب گیرد چنانکه هیچ جانوری مسکن نگیرد و چون
این دو علامت پدید آید پدید آید وقت بیرون آمدن سرخ شبان با هوادار آن
و دینی آرد قوی و برغم دین خویش برگردن مردمان اندر کند و برهانی عجایب آرد
و بماند دولت و دین این مرد سی پنج قران دیگر این جمله هفتصد و چهل سال بود و پس
چه واجب کند که ملک از خاندان کیان شود و مردی بگیرد بال اندک و بگیرد بزرگ
و بنام گیاهی کهن خشک کند و از سوی پدر از تخمه کیان و از سوی مادر از تخمه ... و میان دو ران
وی بر زمین سرخ بوده باشد بلب آب تلخ و آن جایگاه
که گفته اند پرورش وی بروم بود طالع سرطان و
زحل بحوت و مشتری ... زهره بجوزا و مریخ بخانه زهره

قران

حضرت موسی

روشنک دختر دارا است

برهنا اسکندر رومی

دویست شصت سال قبل از تاریخ رومی

زادن هفت سال قبل از تاریخ

بود و دست خرطوم میل زحل سوی رامش است و دست کتاب رامش سوی مریخ
و دست سر برید مریخ سوی آفتاب و دست کتاب آفتاب سوی زهره و دست تاج زهره
سوی عطارد و عطارد روی به مریخ دارد و ماه با خداوند خویش یکجا بود دلیل کند که اندر
سال برنا بود که از آن قران گذشته بود بیرون آید و بر هفت اقلیم یکسره دور [illegible]
همه را مقهور کند و دینی نو آرد و آتش خانها همه ویران کند و محراب جای دیگر کند و
هر جا که رسد خواهد از خویشتن یادگاری کند و ده شهر نو بنا کند در ده و دیوان آنجا بکار کند
آخر هم کشته شود از غربت باشد و ملک بدست یکی افتد از خراسان و آن مرد نه از تخمه
بود بالا دراز و سیاه چرده و پیوسته ابرو و درشت علامت دارد و بدل میل سوی
دین زردشتی دارد و میل سوی پادشاهان پیشتر دارد که بوده اند و کنشت و کلیسا
آبادان کند و بیست و پنج تن از تخمه وی به پادشاهی بنشینند یک از دیگر بتر و رسم بد کنند
تا آخر بوقتی که از آن خوشتر نباشد و شانزده قران گذشته باشد و شانزده قران سیصد و
بیست سال بود که مردی بیرون آید از کوه از تخمه ساسان بسال برنا و بخرد و بزرگ و ملکت
بگیرد او وقتی که قران بسنبله افتد و قوت زردشت باز آید از آنکه او تا دو قایم بود و بطالع حمل بود
و طالع قران بیرون آمدن آفتاب باشد بود بخانه خویش و ماه با او و عطارد و زهره
بجوزا و رامش و کیوان بسنبله و مریخ بحمل از دانش و هنر بکاهی بود که صفت نتوان
کردن و دین زردشتی باز تازه کند و رسمهای رفته باز جای آورد و سال وی از گرفتن
مملکت تا رفتن از عالم سه قران و ثلثی بود بماه و مهر و پادشاهی بنشیند بر وی بهرام و بالا بلند
و کش ریش باشد و نیکوی روی باشد و نام اندر خور دیدار دارد و بر روی علامت دارد
و آنرا او گشسب بیزد کند نام پور بابک و تازه کند دین زردشت و خانها و یکسر بناخراب
کند و بسیار اختلاف پدید آید و دین ترسائی کم شود و دین زردشت قوی شود و دین
مسیح ترسایان تیره گردد و آذر خانها باز فراوان گردد و موبدان و دانشمندان باز عزیز
شوند و ملک و یکبار و بار از تخمه کیان رسد از برای طالع با طالع میزان متفق باشد بطلع
اختران و چون کیوان و رامش بتور آیند و طالع جوزا باشد و خداوند وی بخانه دوم

سنه ۳۲۰ رومی

سنه ۳۸۶
هشت ماه زیاد
بتاریخ رومی

سرطان و بهرام بحوت و دست تاج راس سوی مریخ بود و دست آتش مریخ سوی مهر بود
و دست خاک خورشید سوی زهره بود و دست شمشیر زهره سوی عطارد و عطارد
روسوی مشتری دارد و ماه با آفتاب نگرنده بود و دلیل کند که مردی بیرون آید از تخمه
و با تمام اندر قران بدو پادشاهی بگیرد و همه ملکان را قهر و ناچیز کند و دین و هوا داران
سرخ‌پوشان خراب کند و شهر ایران و پارسی بگیرد و زندگانی او یک قران و نیم باشد
و اندامش پلید بود و سیاه رنگ بود و یک دستش بیکار بود آخر هلاک شود و بدان
وقت که زهره با آفتاب گیرد اندر خانه مشتری که حوت خوانیم زهره بخانه شرف خویش بود
هلاک کندش و آن جمع وی همه پراکنده شوند و کسی نماند از خاندان وی از نسل
آنکه قران بخانه زهره بود و ناهید را برابر خانه خویش بخانه دشمنان او چون با آفتاب
گرد آید فعل آن کند که او را هلاک کند و قتل او کسته کند و جور او از جهان بردارد و از
پس او چهار تن بدین ملت او بنشینند ولیکن پس ناپایدار نباشند که بر و بیشتر حلیم [?]
کند آنگاه قران کند اندر قوس و زحل دست تاج سوی مشتری دارد و مشتری
دست کوه سوی مریخ و مریخ دست آتش سوی خورشید و خورشید دست کتاب
سوی زهره دارد و ماه روی بخداوند خویش دارد و عطارد روسوی او دارد و بدو
نگرنده باشد و طالع آن قران جدی باشد دلیل کند که پادشاهی بیرون آید از اقلیم ششم از کرانه دریا و دعوت
کند و اجابت کنندش و از فرزندان تخمه دراز گوشان باشد و پیش از بیرون
آمدن وی پنج علامت بود پادشاهی ملوک و طوایف را گرد و بر زمین اسراف
گرمی پدید آید بزرگ تمام از سیلی بود او را پسر شد و مردی بیرون آید از زمین ترکان
و ملک بگیرد و از هندوستان سپاه آید و خانه آذرگشسب را آن کند که بلخ
چون این علامات پدید آید بدانکه آمدن کرد بود که او را گرد و دراز گوش گویند
و مردم بدین او اندر آیند و بطوع بر و کار راست شود و او مردی بود گرد روی
و تنک ریش و جامه پشمین دارد و مملکت این جهان رغبت نکند و دعوت
با و قوی بود و هرگاه که او دعوت کند همه او را اجابت کنند برهانی بزرگ دارد و بلا

حضرت عیسی

۱۰۴۶ رومی

روم بحمایت او گردد و هرکجا او برسد او را تبع پدید آید و کلیسا آبادان کند و چون یک
زمان فرا آید و با آفتاب قوت تمام پذیرفته بود تا آنجایگاه که مرده را زنده کند و عمر او
دو قران و چهار یکی بود یعنی چهل و پنج سال و از قران ستاره کان اندر قوس [illegible]
دعوت وی تا تمامیت سی و چهار قران بگذرد از آنکه مشتری و زحل او را شریک [illegible]
کنند آخر چون مهر بخانه کیوان بود بجدی و زحل بششم خانه طالع بود با مریخ دلیل کند

دلیل کند

که مرد مانی از گروه سرخ شبان با هوا دار وی را بردار کنند بر گرانهای [illegible] و از پس
او دین او بسیار نباشد و دعوت او بمیان روم بود و دین او بشهر ایران [illegible]
و از پس او دین او عزیز و بزرگ شود و بسیار کلیسا بسازند و وحشت دشمنان [illegible] ایران
کنند و بسیار تخلیط آید اندر خانه زردشتی از سبب دین ایشان میان [illegible]
داران زردشتی و ایشان حربها بود و بسیار از هر دو گروه بسیاری کشته شود
و پادشاهی از ایشان با ایران آید و ملک ایران را اسیر کند بدان
وقت که طالع سال میزان بود و عطارد با آفتاب و مریخ بخانه دشمنان و مشتری
راجع و زحل بدلو و ماه با زحل بود و خورشید بمیزان بود بیاید از روم و مملکت ایران بگیرد
تا آنوقت که این کواکب در نحوست بدر آیند و آفتاب بخانه حمل آید شاه ایران ملک
روم را بگیرد و خلقی را از ایشان هلاک کند و او مردی بود بتن تر از هم از پدر سو و هم
از مادر سو ملک زاده باشد بیاید و مملکت بگیرد و آنوقت که اختران قران کنند
بمیزان و بسیار خلق را از دشمنان خویش هلاک کند و دشت تازیان بگیرد
کند و بر همه ملوک جهان چیره گردد و اندر روزگار او بسیار عجایب پدید آید اندر اقلیم

قران

چهارم و پنجم آنگاه قران افتد اختران را در برج عقرب اندر خانه بهرام مریخ
بخانه خویش بود و ماه با وی و خورشید بجدی و در آتش و زحل بعقرب باشد و
طالع ساعت قران سرطان بود دلیل کند که بسیار عجایب پدید آید اندر
اقلیم چهارم و پنجم مردی بیرون آید دعوت کند خلق مر او را گردن نهند و دعوت او
بچین و ماچین بود و هر جائی بگیرد و نامی بسیار بر آرد در سیم سرخ شبان با هوا

مانی نقاش است

و از آن و راز گوشش بیرون آید و سخن نیکو گوید و تن خود را بپضا بر مردمان نماید تا مردم را
بخویشتن فریفته کند آخر خویشتن را ناپدید کند و بسیار قوم بماند او را و دعوت او را بسیار
برداشت کنند و پنجاه و سه قران برآید و آن یکهزار و شصت سال بود و چون این مدت
بگذرد و کم شود دولت وی و از ایشان کس نماند و بسیار ملک جویان پدید آیند لیکن
هر کس قرار نگیرد جز بر ساسانیان و از تخمه ایشان بیست و پنج کس مملکت بنشینند یکی
از پس دیگر و هر یکی را رسمی دیگرگون بود انگاه قران افتد ستاره کان را
بجوزا نخانه عطارد و طالع آن وقت ثور باشد و آفتاب بحمل و مریخ بمیزان بود و مقابله کاه
قران ماه با عطارد و بیکجای بود بجوت اندر و دست تاج زحل سوی مشتری دارد
و مشتری دست کتاب سوی مریخ دارد و مریخ دست کارد و شمشیر سوی مهر دارد
و مهر دست تاج سوی زهره دارد و زهره دست کوهر سوی عطارد و عطارد با ماه بود و
روی سوی خداوند خویش نگرنده بزحل دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم پنجم مردی
آزاد بود و ملک بگیرد و رسم و آیین نیکو نهد و دست تازیان بدست خویش بگیرد
و دعوت بزرگ نهد و اندر روزگار وی مزدک بیرون آید و بسیاری تباهی
کنند و نشان او آن بود که ملک از دست آن ملک بشود و باز او بدست آید پس
قران افتد اختران را اندر خانه عطارد و ماه با زهره بود بحمل اندر و آفتاب بجدی
بود و عطارد بقوس دلیل کند که مردی بیرون آید از کرانه هندوستان و بهری
شهرها بگیرد و بر دین برهمن و از فرزندان گشتاد بود و از تخمه خاقان بود و آخر سوی پدر
ما در پس خدای عزوجل او را هلاک کند بر دست بهرام گور و اندران پنج پادشاه بیرون
آید هر یکی از گونه دیگر و مملکت بر کس قرار نگیرد و ضعف بکار تخمه کیان اندر آید چون
چراغی که روغن نمانده باشد و هر روز قدر و منزلت کمتر باشد و دشمنان بیشتر و آن
موبدان همه با خیانت باشند و دین ترسائی بسیار کردد و کلیسا ها کنند و اندک
مایه بدین پهلوی نقصان افتد و بدین میان اندر بسیاری ملک جویان پدید
آیند با قدر بزرگ ولیکن کس را قوت نبود و کارشان تمام نشود و پس اختران گرد

بنه بخانهٔ زهره اندر آفتاب با بهرام بخانهٔ عطارد باشد و دست تاج کیوان سوی
مشتری باشد و دست کتاب مشتری سوی مریخ باشد و دست سر بریده مریخ سوی
آفتاب بود و دست خاک خورشید سوی ناهید باشد و دست جامهٔ زنان زهره
سوی عطارد باشد و ماه بخانهٔ خویش نگرنده بود و از زحل بازگشته بود دلیل کند که
مردی بیرون آید از اقلیم دویم از کوهی بر کرانهٔ دریا به پادشاهی مردی مجهول و بتن
قوی بود دلاور و سوار و تنها دعوت کند و بزور خویش دین خویش بگردن اهل زمانه
اندر کند و دین وی باقلیم چهارم و پنجم رسد کارش بزرگ شود دست قران ده روز کم
بود و مرکشش بزمین طخارستان کند بر کوهی که بر آن کوه ستور بیشتر پای خطا کند
و دعوت او سی و چهار قران بر داشت کند تا باز قران افتد اختران را اندر
برج بادی که آنرا میزان خوانیم و طالع وقت قران حوت باشد و آفتاب با عطارد انجا بود
و عطارد محترق بود و ماه بمقابلهٔ طالع بود و زهره بخانهٔ خویش و مریخ بجوزا بود دلیل کند
که پادشاهی بیرون آید از اقلیم پنجم نام او مزدک و خویشتن را بنیکوترین رو نماید
و اندر دین زردشت زیادت کند و نقصان بکند و نام مزدکی بود و اندر آن وقت
پادشاهی از تخمهٔ کیان شود و اندر آن روزگار دین زردشتی ضعیف گردد و اندک روزی
کار پادشاهی بدست بیگانگان افتد آخر برنجی باز آید باز تخمهٔ کیان و آن بیگانه
ملک بکام خویش باز دید و انکه ملک بدو باز رسد بهرام نام بود و آن مردی که
ملک گرفته بود مردی بود سیاه چرده و سرخ چشم و گشن ابرو و دراز گوش از آن
قبل دست خرطوم پیل زحل سوی مشتری دارد و دست گوهر رهش سوی مریخ دارد
و دست شمشیر مریخ سوی آفتاب دارد و دست جامهٔ زنان مهر سوی زهره دارد
و دست پیرایهٔ ناهید سوی عطارد دارد و عطارد نگاه زحل دارد و بسیار عجایب پدید
آرد و ماه با عطارد دیدار کرده با مریخ پیوسته آن بیرون آینده دین تا تمام دارد و آخر
کارش تیره شود و آن دعوت ناچیز گردد و گوید که من از رفته گانم از آن قبیل که
مشتری دست کتاب سوی مهر دارد و عمر وی یکقران بود و چون دعوت کند بکاری

دلیل کند
قران
دلیل کند

بسیار نقصان بود و تا باز قران افتد اختران او میزان قران اندر برج بادی از طالع قران شانزده سال گذشته
بود که قران افتد اختران را اندر اسد و زحل دم موش سوی مشتری دارد و مشتری دست
تاج سوی مریخ دارد و مریخ دست شمشیر سوی آفتاب دارد و آفتاب دست کتاب
سوی زهره دارد و ناهید دست گوهر سوی عطارد و عطارد رو سوی کیوان دارد و پیمانه
گرد آمده بود و ماه با مشتری بوده باشد بیکجا دلیل کند بر تمامی کار و نیکوئی روزگار
و پادشاهی عادل پس قران افتد اختران را انجا بمیزان و خداوند طالع اندر تخمه
نشانی دهد خاصه از دشت تازیان که طالع قایم اندر طالع قران را و طالع بیرون آمدن
دلیل کند که مردی بیرون آید از فرزندان هاشم دال کشتی مردی نه دراز بود
و نه کوتاه و نه سپید و نه سیاه خوب روی و خوب گوی دعوت کند و بر بالش تیغ
باشد و بر عزم دین خویش بکردن مردمان اندر کند و دعوت وی بهر هفت کشور برسد
و اندر وی بزنان مایل بود از آنکه خداوند طالع وی زهره است جفت و خواست دولت
دارد و فرزندش نبود اگر بود ماده بود از آنکه دست گوهر مشتری سوی بهرام دارد
و قوت زهره را بود و هر روز دینش قوی تر بود و زیادتر بود و پادشاهی از ملکان
قدیم بستاند و چارده ملک معروف را مقهور گردانند و پادشاهی از تخمه کیان و
اشکانیان و از تخمه امدادان و از تخمه دان و از تخمه هادان و از تخمه زردشت و
از تخمه هیلان و از تخمه لیسان و از تخمه لفشان و کودکان و یهودان و اصفهان مرد
و ملکان را مقهور کند و بجای تاج و کلاه عمامه دارد و اگر هر رسمی که ایشان اندر بگویم
سخن دراز گردد و هر چند بگویم ناگفته که رسم و کیش از ما کس نتواند بردن و ناچیز گردد
جز ایشان و آتش خانها را ویران کنند و موبدان را هلاک کنند و پادشاهی و رسم
ما برند و هیچ آینده ما آن نکند که ایشان کنند نه سرخ شبان با هوا دارد و نه
دراز گوشان و نه مردک کس آن نکند که ایشان کنند و دولت و فرخی ایشان
بماند سی و پنج قران و آن هفتصد سال بود و آن مدت دین ایشان بزیادت بود و کار
ایشان بقوت بود و هیچ نقصان در نیاید و خردمندان چون بطالع قران نگرند آن

قران
دلیل کند
نوشیروان
دلیل کند
حضرت نبی محمد مصطفی

مخارج

خارج بدان است آسان بود طلب کردن و بجا آوردن آنچه بباید آمد و حکم اندر گفتار دستهای
اختران که گفتیم آن تثلیث بد و اندر بسیار راز هست و علم کسی که جوینده باشد بباید شاد آن ابتدا
از چگونگی بر آینده و عمر و زنده کانی وی و ناشش بهر آزمای بود و زنده کانی وی سه قران و
شش یکی بود از گاه زادن تا گاه فنا از برای طالع مولود وی میزان آید و خداوند خانه وی
برج پنجم بعافیت بود دلیل کند که از پس وی بدین خلل اندر آید و بر تخمه وی مردان نا
بیرون آیند منصر بدین وی و بد او همی گویند و فرزندان وی همی کشند از آن
قبل که مشتری دست کو بر و دست کتاب و دست رو سوی کیوان دارند و
زحل همه راست بدین دلیل کند که اندر حقیقت ایشان سستی بینی و از این بنام پسند
کنند و حقیقت زایل کنند و فرزند آتش را بکشند و انباز وی و فرزندانش را
نقصان کنند و دین با سپری شود و بجای کت منار کنند و بجای چوبک بانگ
نماز کنند و بجای آتش خانه مرکت کنند و پیش از آمدن وی پنج علامت بود
نخست هر آتش که اندر خانهای کهن بود بمیرد تا بجال بیچاره گی آتش ارند و آتش
خانها نفروزند و دیگر نشان آن است که پادشاهی بدست زنان و کودکان
افتد یک از پس دیگر و دیگر آنکه دریای ساوه خشک شود چون نشانها بینی و آنکه
وقت بیرون آمدن آمد است که دولت از ایشان و مانند ایشان ببرد و بباید
دین وی پذیرفتن اگر چند ما را ناپسند بود و چون گرد آمدن باشد اختران را
بخانه خاکی اندر ثور و خداوند طالع زهره باشد و صاحب قران زحل بود و ماه
بخانه هشتم بود و زهره با آفتاب بخانه یازدهم بود و مریخ بخانه هفتم و عطارد بمیزان
و واجب کند که از پس این پیغمبر قوم وی طاعت را دست باز دارند و
هر یک بیعت کنند چون مردمان این دین مملکت گردد و از دین خویش نام بر کنند و با وصی وی جنگ
کنند و حق از وی بستانند و ملک بنشینند و از ایشان بسیار کس بکشند و از تخمه داماد و وصی این پیغمبر
دو پسر باشد یکی را بزهر بکشند و آن دیگر را در زمینی که بدان وقت و را نینوا گویند با هفتاد و دو تن از فرزندان
و هواداران او بکشند و در دین خویش نام پسند کنند و فتنه ایشان هر دمی سوی پاک و سی

ابرو و تن لاغر و از عمر وی بیشتر گذشته باشد و اول کسی که با وزیران پیغمبر جنگ
کند او بود و بکوشد تا بناحق آن جایگاه را زیر و زبر کند و بسیار فساد پدید کند بدان
روزگار که خداوند طالع کیوان است دلیل کند که هر که خواهد حق یاری کند و حق
خداوند حق را رساند هلاک شود مگر و حیله و زرق کند بدانچه کند و چون چند
افعال کند نتواند و بسیار روزگار بر برداشت کند در هر حالی که باشد دین ایشان را دست
قوی گردد و دین زردشتی ضعیف شود و نماند دین ما مگر اندک مایه مردم و آنکه
سال و پادشاهی و ملک به دست غریبان افتد و بشنید فرزندان حلم خوار یک از بیست
و یا بیست و چهار تن بدانکه اختر ایشان نیک را نگیرد و بسیار گونه محنتها پدید آید
زمین ایران خاصه بخراسان و طبرستان و ملک ما بدست مردی شود که
نیم تن باشد و از پهلوی وی یکی کم بود و فکرش وی بزبان بود و بکشدش پایان
اندر و مملکت از خسروان بریده شود و بدست غریبان افتد و چون چهار بار قران
تمام شود اندر خانه خاکی دلیل کند که نجم قران قوت مردمان عجم را بود و مردی
بیرون آید طالع وی جدی بود و آفتاب بمیزان بود و ماه و زهره با سنبله باشند و عطارد
بسنبله بود دلیل کند که مردی بیرون آید معیوب و آن عیب بر روی دارد
و از بهر آن عیب پرده بر روی بندد و او را بدان لقب خوانند و بسیار خلق را
هلاک و تباه کند و آخر خویشتن را هلاک کند و از متابعان وی کسی نماند و هم در آن
مردی بیرون آید بدان سان که نخستین آمده بود و لیکن ناپایدار بود و از آنکه اوتاد طالع
ناپایدار است و نااستوار است و خارجی واجب کند که یکی بیاید با قلیم نجم و
یکی بهندوستان بناحیت سرندیب و از قبل آنکه طالع جدی یافتم واجب کند
که قوت آن مرد را بود که از هندوستان آید و کاری بزرگ شود و مردمان او را
گردن نهند و آنرا که از اقلیم پنجم آید کسی قبول نکند و کارش سست بود و کس
برا و گرد نیاید و حدیث وی خوار دارند و لیکن دعوت هر دو بر یک گونه بود و خلق را
بخرمی و شادی دعوت کند و بر دست فرزندان مهر از ما هلاک شود و مردی بیرون

دلیل کند

بنی امیه آخر

یزدگرد

دلیل کند

دلیل کند

آید پس

آید بپادشاهی از زمین اصبهان و زمین مغرب بگیرد و بسیار فساد پدید اندر آن روز
کار و آن پادشاه اندر خوشترین وقتی هلاک شود و نیز بدان قران که یاد کردیم بزرگی
بیرون آید با سپاه بسیار رنج و عذاب بیند از فرزندان و کسهای هاشم و آل
کشتی و آخر هلاک شود از کرانیم و زمردی بیرون آید با سپاه بزرک بدان وقت
که دست کاردی زحل سوی مریخ دارد و مریخ دست سر بریده سوی مهر دارد و آفتاب
دستاره و آتش سوی زهره دارد و ناهید دست کتاب سوی عطارد و تیر روی
بآفتاب دارد و با آفتاب بود و ماه بمقابله آفتاب بود و اندرین قران واجب کند که
بیست و پنج تن بیرون آیند با فعال و بدست هر یکی از ایشان بازی دیگر باشد
اگر حاجت آید کسی را که حال هر یکی را از ایشان بداند و چون این کتاب تمام
بیافت و آنچه مثال دادیم از معنی این دستهای ستاره کان بداند و نگاه دارد
و بنجرد بتواند دانستن چگونگی هر یکی چه من اکنون هر آینده را یاد کنم سخن بسیار شود
و از آنچه مراد است باز مانم ازین سبب مختصر کردیم و هر مردی را که داعی آید یا ملکی
و دولتی نو گیر بگوییم و از دیگر احوالها دست کوتاه کنم چه حالتهای عالم را کس تمامی
یاد نتواند کردن و صفتش تمام بگفتن پس چون قران کند مشتری با زحل
ببرج کمان اندر و طالع آن قران جوزا بود و خداوند وی با مهر بود و از اختران
اندر گذشته بود و مریخ با سد بود و آفتاب بحمل بود و زهره بخانه خویش بود
بمیزان و ماه با او بود و عطارد روی سوی آفتاب دارد و مهر دست آتش سوی
ناهید دارد و بهرام دست شمشیر سوی کیوان دارد و کیوان دست پیل
سوی راسش دارد و ماه با آفتاب نگرنده بود بدوستی واجب کند که مردی
بیرون آید از جایگاهی که از تخمه ملوک بود بر روی دین با رحمت و مردی بود میانه
قد و بسیار گوشت و بسیار موی و فراخ پیشانی و بسیار خال و بر پشت
علامت دارد و بیرون آید و مملکت بگیرد و بهانه فرزند مهتر از ما بیعت کند و
ملک بدان کس سپارد و از دست فرزندان جگرخوار بیرون کند و لکن

مراد بنی عباس

فرزندان هاشم و دال کشتی باز جویید و آن مرد که بمملکت بنشینند دراز روی بود و مجدر بود و لقب وی آبله روی و خونریز بود و راهنمای بود و پرورده بود و بد بود و در مد بود و با اهل بیت خویش خیانت کند و سه هزار مرد از فرزندان هر آزمای بکشد تا مملکت بر خویشتن راست کند و آخر بطاعون هلاک شود و وان پس بنشینند از فرزندان وی از تخمه وی سی مرد یک از پس دیگر و آنکه بیشتر بوده باشد بهتر از آن باشد که از پس وی بود تا آخر ایشان مردی بنشینند بزبان گنگی دارد و بتن معیوب بود و از اندام او ناقص بود و بر روی علامت دارد و بدیدار مرو گون باشد و چشمش زرد بود و ریش میگون بود و طالع وی سنبله بود روز کار مملکت ایشان و آن فرزندان چگر خوار بود که اختران گرد آیند اندرین میانه بسیار مردمان باشند که حدیث دین کنند و مملکت جویند و قران دیگرم اعنی دوم اندر خانه آتشی که قوس خوانیم و دست کار زحل سوی مشتری بود و مشتری را روسوی مریخ دارد و مریخ دست سر بریده سوی آفتاب دارد و مهر دست آتش سوی زهره دارد و ناهید دست تاج سوی تیر دارد و تیر روی بکیوان دارد و اوتاد طالع استوار بود و ماه بخداوند طالع نگرنده بود و واجب کند که هفت مرد بیرون آیند هر کس دعوت دیگرگونه کنند و بسیار خون بناحق بریزد از آنکه بدیدم حاصل اندرین هفت و از نگردم و مردی یک چشم بیرون آید یک چشم مادر زاد و بزمین بخارا و هندوستان بنیاد دعوی کند که من خدایم و بر روی مقنع دارد و بسیار بر بان دارد در دانشش باقلیم چهارم و دعوتش باقلیم پنجم بود و بسا خون ناحق بریزد و بسبب وی اندرین نقصان آید خویشتن را بسوزد و بسا چیز کنید و پنج شهر بسبب وی ویران شود و مردی آید بکوه ماران دعوی کند بزرگ و خویشتن بهر صورتی بمردم نماید و حیله انهمه بکوه و کوهستان بیرون آید از آنکه دست اختران بهر چه همی نماید همی بانفعال همی نماید و قوت بیشتر او را بود که از زمین هندوستان بود دعوت او بیشتر نماید و لیکن بزمین ماند خبر بود از او و نه شهر و مملکت بدست

[margin: بلاکو خان است]

[margin: و لقران]

[margin: مقنع ناسخی]

افتد گروهی باشند بدو از تخمه بدو نیز بدان قران که یاد کردیم از شهر سبز مردی لنک
بیرون آید و جهان بگیرد و یک قرن پادشاهی کند چون بمیرد در میان اولاد او
فساد پدید آید و یکی از تخمه او بهند رود و ملک هند را بگیرد و پنج سال پادشاهی کند
و بمیرد و از آن پس از فرزندان وی بجده مرد سیصد و سی و سه سال بمملکت
نشینند هر یکی را رسمی دیگرگون بود تا آخر ایشان مردی نشیند بیکاره و در مملکت هرج
و مرج و فساد روی دهد آنگاه طایفه سفید پوستان سرخ موی زاغ چشم از گروه دراز
کوشان از کرانه دریا بر آیند و ملکت هند بگیرند و تمام هندوستان مسخر کنند و
تا چهار قران حکومت نمایند از آن پس مردی از فرزندان هاشم و دال کشتی از کرانه
مغرب بیرون آید با سپاه بسیار و با گروه دراز کوشان حرب کند و بسیار
مردمان هلاک شوند و آخر ملکت هندوستان بگیرد و تا چهل سال در آن سرزمین
پادشاهی کند و چون گرد آیند بخانه آتشی که او را حمل گویند و آفتاب
بسرطان بود و عطارد با وی بوده باشد و مریخ بحوت و زهره با مریخ بود و ماه با ایشان
بحوت گرد آمده بود و دست تاج کیوان سوی مشتری بود و دست کتاب مشتری
سوی مریخ و دست شمشیر مریخ سوی مهر بود و دست گوهر مهر سوی زهره بود و دست
تاج زهره سوی تیر و عطارد با آفتاب بود و بدو نگرنده و ماه از مریخ و زهره اندر
گذشته بود و مشتری هوا راهی پیمود و اوتاد طالع قایم بود دلیل کنند که مردی بیرون
آید از فرزندان هاشم و دال کشتی کار بزرگ شود و پادشاهی بماند در نسل و تخمه وی
یکصد و پنجاه سال بود و دادگستر دو این زمین آباد کند و بسیاری از مخالفان
دین خویش بکشد و روم او را گردن نهد و چون اختران گرد آیند بخانه آتشی که آنرا اسد
خوانیم و خداوند او آفتاب اندر سنبله با عطارد و مریخ مقابله طالع بود و زهره بثور بود
و دست خاک کیوان سوی رامش بود و دست تاج مشتری سوی مریخ و دست
آتش مریخ سوی خورشید بود و دست کتاب آفتاب سوی ناهید و دست گوهر
ناهید سوی عطارد بود و تیر روی سوی مهر دارد و ماه بمقابله طالع بود و بکیوان

کرد آیند

دلیل کنند

شاه اسمعیل صفوی اول است

خواهد پیوستن دلیل کند بر بسیاری از عجایب که پدید آید از بیرون آمدن لشکرها از روم
و هند و مملکت خراسان و ایران بدست دیگران افتد و آخر ایشان مردی
چشم سیاه چهره و بالا بلند و این مرد یک چشم اسیر گردد بشهری که نشستن گاه
بهرام است و بدست سامان ملک و سامان مملکت بگیرد و بسیار مردم ملک
جوی بیرون آیند و لیکن بر کس نماند جز بر تخمهٔ آرش و از سامانیان باشد تخت ایشان
نشینند بر وی واجب و سزاواری هشت ملک از ایشان بنشیند بصد و بیست سال و او ایشان
هرچه ویران است آبادان کند تا آخر قران دهم مردیست هم یکی از پرورده ایشان
و از جایگاه ایشان و بر ملک ایشان ستم رسد و بکار ایشان سستی اندر آید و مملکت
از ایشان بشود و بدست ترکان افتد و برداشت نکند و لیکن بسیار ویرانی کنند و آخر
بدست مردی افتد که خدای عزوجل را دوست دارد و آن مردی خجسته بزرگ شکم
و فراخ پهلو و گرد روی و زیرک و ساعد و بر ران چپ علامت دارد و بگونه مروارید
گون بود و پرورش وی اندر کوه کرده بود و مملکت از ترکان ببرد و هرچه ایشان ویران
کرده باشند آبادان کند و زمینی خونریز گیرد و داد گسترد و دوست نماند زمین ایران
کند و رود و سپاه را انجا گرد آورد و پیش از تخمهٔ سرخ کربه چشم و بی وفا کس نماند
بپارس و خراسان و پیش از آمدن او چهار نشان بود اول ترکی بیاید در آن
و گشاده ریش و بر سر علامت دارد و بگرد ار باد بیاید و هر که پیش وی آید همه را بکشد
و لقمهٔ زر دشت آید و پادشاه را براند و مملکت بگیرد و چون گمان برد که ملک
او را گشت هر کس آید و باز خاک شود و باز ساز باز آید از پس آنکه نومید شده
باشد از ملک جهد و کوشش کند و توانی از هر سوی تازد و جهد همی کند و کاشکی عرب
او را ندیدی که بر دست عرب هلاک شود و دیگر نشان آمدن مردی بود که بیرون آید
از کرانه هندوستان و با سپاه بسیار گرد خراسان در آید و همه بگیرد و از آن
بزرگی خویش و بسیاری سپاه و پیلان که دارد با مردی گرخجه با وی حرب کند و او را
بشکند و پس از آن حربها کند و آخر بر دست کودکی هلاک شود و آن مملکت بدست

از آمدن افغان مراد است بایران

سرخ کربه چشم طایفه از سپاه اند کنایه

از آمدن نادرشاه است بفارس و راندن افغان است

کریم خان زند

مراد از آقا محمد خان است

خاقان مغفور فتحعلی شاه

مراد از محمد شاه است

السی افتد خللی یا نحسی و دیگر علامت آن بود که بیرون آید مردی از زمین اصفهان بلند بالا
و زشت روی دعوی کند بزرگ که من پدر پدر شما ام و انجا حرب کند و آن مرد هلاک شود
و او کشته شود بر دست مردمان هاشم و دال کشتی و دیگر علامت آن بود که آن
از دریای پارس بنشیند چنانکه در وی گشت نتوان کرد و شهری نو کنند چون
علامت پدید آید امر پیدا شود و پدید آید که زمین آبادان کند و داد گستر خاصه ایران
و شهر توران صلح کنج کهانه باز یابد از کوه و بدولت ایشان دهد و نیکوئی کند و عمر وی دو قران
بود و پنج یکی از قران پس قران افتد اختران را اندر خانه خاکی که او را
سنبله خوانیم پس او ناچیز کرده از تخمهٔ او کس نماند و پادشاهی بدست زندی افتد که
از طایفه ترک و از ناحیه ایران بود و رسمهای نیکو نهد و دینش قوی کرده و چون
مردمان هاشم و دال کشتی بر جای باشند و ایشان را ستی نیاید و چون
قران افتد سنبله و طالع آن قران عقرب باشد دلیل کند که مردی بیرون
آید از اقلیم چهارم و دعوی کند بزرگ و گوید من یزدانم و کارش بس بزرگ گردد و او
کشته شود بدست پور هاشم و دال کشتی و او مردی بود که نام او بزرگ شود و لیکن
پایدار نبود و هرگونه عجایبها نماید که کس حکایت نکرده است نه از پیش و نه از پس
از بیرون آمدن تا هلاک شدن او یک قران کم ده روز بود و پس قران افتد اختران را
در برج جوزا و خداوند طالع اندر عقرب بود و چهار قران گذشته بود و ماه و مریخ
بحمل باشد و زهره بسرطان و آفتاب بحوت و عطارد با آفتاب بود و دست خرطوم
پیل کیوان سوی رامش بود و دست رود رامش سوی مریخ بود و دست شمشیر
بهرام سوی مهر بود و دست خاک خورشید سوی ناهید بود و دست گوهر زهره سوی
تیر بود و تیر روی به بهرام دارد و محترق خواهد گشتن و ماه و بهرام بمقابله آفتاب
آمده باشد دلیل کند که مردی بیرون آید سرخ رنگ و گربه چشم و پای چپ
لنگ بود و دعوی کند که آفریدگارم و عالم بگیرد و بر همه دینها غلبه کند و همه دین
داران را مسخر خویش کند و هر که بدین او اندر نیاید او را هلاک کند و بر همه کشور پیروز

مراد ناصر الدین شاه

باید جز بدست تازیان که برین نتوانند پس او هلاک شود و از پس او از تخمه وی مردی به پادشاهی نشیند خوش
رو و نیکو سیرت و بسیار ویرانیها آبادان کند و دیر نپاید چون او از جهان شود از پس او چند مرد بیرون آیند
از زمین ایران و ملوک طوایف گردند و جایگاه تا نگاه ایشان فرمان رانند و آخر آشوب افتد اندر ایران و دین در از گوشهاشان سیر
گردد و مردمان پس پاسم و دال کشتی مقهور کنند تا آخر یکی بیرون آید از فرزندان
او و جهان را بگیرد و باز هر کجاها آبادان کند و جهان از بدی پاک کند و بانگ نماز
کند و عمر او سی و سه سال بود و از عالم برود و عالم از آن بماند و از تخمه او بنشینند از
پس او هشتاد تن و همه بر رسم پدر روند بسیار عجایب باشد بیرون کار ایشان
از بیرون آمدن حربها و لشکرها و پادشاهی اندر جایگاه ایشان بماند پانصد و
پنجاه سال هر که فرمان ایشان نبرد هلاک شود تا آخر قران افتد اختران اندر
برج آبی و مریخ بجدی و ماه بحوت بود و مریخ بجوزا و ماه بسنبله و دست چپ کیوان
کیوان سوی رامش دارد و دست کتاب مشتری سوی بهرام دارد و دست
سر بریده بهرام سوی مهر بود و دست خاک مهر سوی ناهید بود و دست کتاب زهره
سوی تیر بود و تیر روی بمشتری دارد از حد کیوان اندر گذشته بود دلیل
کند که آن پادشاهی بکودکی خورد افتد نام او سمندان و حکم بدست
زنان افتد و فتنه و آشوب برخیزد و دشمنان پادشاه از هر سوی روی بایران
نهند و ویرانی کم بود که با ایران اندر افتد و سپاه با ایران آید و بسیار کشتن بود و از
هندوستان سپاه آید و مندل شاه ایشان بود بیاید و ملک بیکباره بگیرد و از زمین کرمان و قهوستان
و عمان سپاه آید چون از قران یازده سال بگذرد مردی بیرون آید که او را طالع سد بود و از
مشتری بهره دارد و مردی بود میکون رئیس و تقدیساند بود و نیکو روی بود
و از کوهی بیرون آید و بمردی و زور مملکت بگیرد و رسم و آیین نو آرد و بیداد کند و
ملوک و طوایف را مقهور کند و پادشاهی هفت کشور بگیرد و هیچ سپاه پیش او نپاید
و نایستد و بسیار نقصان و خرابی اندر دین پیغمبر از مای و از فرزندان او
چهل مرد را بکشد و جهان بکم بودگی افتد و ویران شود و چون او بمیرد یازده

از

تن از فرزندان او بنشینند یکت از پس دیگر همه از یکدیگر بدتر بود تا خلق جهان باشند
که مرگ بار زو خواهند از جور تا باز قران افتد هشتم قران اندر خانهٔ آبی و خداوندان
بحوت بود و آفتاب بمقابله طالع بود و عطارد و ماه هم آنجا باشند و زهره بحمل بود و دست
تاج کیوان سوی مشتری دارد و دست کوه مشتری سوی مریخ دارد و دست
آتش مریخ سوی مهر بود و دست تاج مهر سوی ناهید بود و دست کتاب ناهید
سوی تیر بود و تیر با آفتاب بود و با ماه قران کرده باشند و ماه روی بکیوان
دارد واجب کند که مردی بیرون آید بطالع اسد از اقلیم ششم زیرک و دانا و از
دی بزرگی از نژاد شام جابوز وحشی بیرون آید و مملکت بگیرد و دین مهر از مای قوی گردد
اگر یاد کنیم که چند گونه عجایب پدید کند چند گونه پادشاه پدید آید مملکت خویش بسر
شود و آنچه صواب آید بگویم ترکی بیاید اندرین قران از رود بار سپاه بسیار و بردین
زردشتی بود و حرب کند هر کجا رسد دین آذر تازه کند پس مردی زرد موی آید
از فرزندان هاشم و دال کشتی او را دعوت کند و بدین خویش خواند و دین او پذیرد
و حرب کند و پور هاشم کشته شود و مملکت ایران ترکان افتد و بماند پادشاهی بدست
سی و سه قران و ایشان بسیاری آیین نو آرند بدان روزگار و دعویها کنند بدروغ
و هر مردی اگر نگاه کنی دینی دیگر دارد و دعوت دیگر کند و اگر جز این بگویم سخن دراز گردد
تا قران افتد اختران را نخانهٔ بادی اندر ناهید آنجا بود و واجب کند که مردی
بیرون آید از تخمه شاهان از سوی پدر و از تخمه کیان از سوی مادر و دعوی کند بزرگ
و برهان نماید برهانی که گردن نهند مردمان او را و دین او بطوع بپذیرند و قبله
خویش آذر کنند و تاریخ کیانه پاک کنند و از روزگار خویش تاریخ نهند و او
مردی بود بقد بلند و بموی مفتول و سیاه چرده و نرم آواز بود و دین بر رسم دین کیان
دارد و کیشهای دیگر را برسم دین خویش باز دارد و دین خسروانی راست کند و بود
و پس کس نبود که دین وی نپذیرد و دیگر دشت تازیان دشمن که وی را مخالف
باشند و از همه آفاق دین وی بپذیرند و نام وی سلیمان بود و پیش از ان کی

دی شهر شوشتر بزمین رو شود وانچه اندر بود از خوردنی خشک شود و چون این علامت
دیدی بدانکه وقت آن شهر داست که دین بر رسم باز زنده کند و دین سرخ شبان با هوا دارد
دراز گوش و مهر آزمای همه خراب کند چه بتیغ و چه ببرهان و در دین خویش انباره
کارش از پس او قوی گردد و بابدان پادشاهی سیصد و هفتاد و دو سال فرود
انها همه آبادان کند و هر روزی قوی گردد تا باز قران اشد اختران را نجانه آتشی
که او را حمل خوانیم و زهره انجا بود و خورشید بشور باشد و تیر بجوزا و مریخ بدلو بود
دم موش کیوان از سوی زناشی بود و دست جامه زنان را تش سوی
بهرام و دست شمشیر بهرام بسوی خورشید بود و دست دوات و قلم خورشید
سوی ناهید دارد و دست کتاب ناهید سوی تیر روی با فتاب دارد و بمقابله ما
با زهره بود و نگرنده بخداوند خویش دلیل کنند که مردی بیرون آید از زمین تازیان
از فرزندان هاشم و دال کشتی مردی بزرگ سر و بزرگ تن و بزرگ ساق و
بر دین جد خویش بود با سپاه بسیار و روی با یران نهند و آبادانی کند و زمین
داد کند و انداد وی باشد گرگ با میش آب خورد و مردم بسیار شوند و عمر دیگر
باز بدرازی کشد و باز گردد و چنانکه مردی بود که او را پنجاه فرزند بود نر و ماده و چنانچه
اندر انوقت که قران بجوزا بود و افتاب با ایشان بود و کوه و دشت پر از مردم
شوند و پر از حیوان شود و کتابهای کهانه همه بجای آرند جهان تازه شود و بچون
عروسی شود و همه کس بدین مهر آزمای باز آیند و جور و آشوب از جهان برخیزد
چنانکه فراموش کنند که چون سلاح باید داشتن و اگر صفت نیکوئی او کنم تلخ گردد
این زندگانی که ما بد و اندریم شاپا انوشه باش جهان کشاده است و چون با
دیده است و بلند و کارش نیک بجد خوش خوش بگذران و نیکوکار باش و
باوی بسازکه اگر او با تو نسازد اندوه سود ندارد و اکنون که اسفندیار شد شوهر را
بهمن بد شمنان برگمار تا چشمت روشن شود و کین خواستن و تخت و تاج بهمن
بسپار و دل بجهان فرمند بسیار که جای ما چندین گونه خالی خواهد بودن و با نیمه

قران اشد

دلیل کنند

مراد [illegible] که اکنون غلبت دارند

قران [illegible]

خرمی که ایشان را بود در روزگارشان هم بسر خواهد آمدن پس چون قران افتد
اختران را بخانهٔ خاکی که ثور خوانیم و خداوند خانه او انجا بود و مهر بمیزان بود و مریخ
بعقرب بود با ماه و عطارد محترق بود و دست خرطوم پیل کران کیوان سوی مشتری بود
و دست کتاب مشتری سوی بهرام بود و دست آتش مریخ سوی آفتاب بود و
دست رود زهره سوی تیر بود و تیر محترق بود و ماه بمثلثه بود دلیل کند از پس
همه خرمی که بیرون آید مردی یک چشم با سپاهی اندازه و از ناحیه عرب و دعوی
کند که من پیغمبرم از خدای عز و جل باز گوید که من خدایم و بسیار خلق را هلاک کند و بسیار
ویرانی کند و از تخمهٔ مهرازمای کس را نماند و همه کس را بکشد و نام دین تازی کم شود
و جهان بکام بود کی افتد و زمانه آید از آن سست تر نبود و هرچه از و قلم کرده است
و قلم بر آن رفته جز آن نبود که وی حکم کرده و این مرد بر پای عجایب آرد و گنجها که بجا
هست پدید آید و بر دارد و پادشاهی هفت کشور بگیرد و ایزد عز و جل بنا با و فرزند
و فرزندان ما را اثر روزگار رود عوض و قوتهای بزرگ شود و چون او بشود فرزندانش
او همان رسم نشینند پنجاه و شش مرد و رسم اژدهای گزنده باز آرند و پیدا او فتنها
بسیار شود و هزار و پانصد پادشاه بیرون آید و اندر مدت او هفتصد سال بود که ملک
بدست ایشان بود و هیچکس با دولت ایشان بسنده نبود تا قران
افتد اختران را اندر خانهٔ آبی که حوت خوانیم و طالع خرچنگ بود و ماه انجا بود و مشتری
و زحل بحوت باشد و آفتاب بقوس و مریخ و عطارد بعقرب و زهره بسنبله باشد
و دست خرطوم پیل کیوان سوی مشتری دارد و دست تاج مشتری سوی
آفتاب بود و دست گوهر خورشید سوی زهره بود و دست تاج زهره سوی
تیر بود و تیر روی بمهر دارد و از رنجش مریخ اندر گذشته بود و ماه با زحل
استقبال کند دلیل کند که مردی بیرون آید کرد روی و نیکو نام و شیرین
حدیث و از تخمهٔ الان دیگر دوستان مردی بود راست حدیث بیرون آید
و ملکت از این خاندان ببرد و جهان از ستمکاران باز ستاند و آبادان کند

تنبیه

و او بگیرد ناگاه بمیرد و آن سپاه پراکنده شود و حرب و کشتن بود که آسیاها به
خون گردد و هفت سال سختی باشد و مردم نماند الا اندک مایه و کس را نه مملکت
یاد آید و نه پیشه و نه از کسب کردن و نه از شادی کردن و جهان ضایع و بی
خداوند بماند سی و پنج سال تا باز مردم تولد کنند و یکان پدید آیند و
ویرانی آبادان کردد آن وقت مردی بیرون آید از تخمه سمندان و پادشاهی بگیرد
و رسم نو آرد و پیری و خرد نو فرماید و نیک خواه بود و ایمنی بود و جهانیان جز
خوردن و خفتن چیز دیگر ندانند و کار روی نباشد مگر اندکی بنام ستدیده
گردند از دین نه خدای او پیغمبری را بحقیقت دانند و سه قران و یکسال این
پادشاه ببرید پس بمیرد و از پس او چهار تن از تخمه او بنشینند و آخرشان یکی بود که
پادشاهی بسبب او نیست شود و قرانی که اختران را بود بخانه او اول اندر حوت
و خداوند خانه با کیوان یکی باشند و طالع آن قران اسد بود و مهر با تیر آنجا
بود و ماه با مریخ بسنبله بود از هر جنبه با حمل باشد و دست دم سوی کیوان
سوی راسش بود و دست تاج مشتری سوی بهرام دارد و دست آتش بهرام
سوی مهر بود و دست گوهر ناهید سوی تیر بود و تیر روی برامش دارد و از اختران
گذشته باشد ماه با مریخ بود و بخانه زهره اندر دلیل کند که مردی بیرون
آید از اقلیم پنجم از ایران و دعوی کند به پیغمبری و دینی ضعیف آرد و برهانی دارد
بزرگ و خویشتن بهر صورتی بمردمان نماید و بدین خویش انباز کند و بره قوی گردد
آیند و دعوت او با قلیم پنجم و ششم برسد و کارش بلند شود و آخر کشته شود بر دست
فرزندان مویک برلب رود سرخان تستری که باندم مردم باز خوانندش و دینش از
پس او دیر نماند و از بیرون آمدنش تا هلاک شدنش بیست و هفت سالی بود و بمرد
کشتا او را هم نکت بلنگ یک کوشش کم دین او و از پس او صد و دو سال اندکا
قران افتد اختران را بسنبله و زهره آنجا بود و مریخ و تیر بعقرب باشد
و ماه با آفتاب باشد بقوس بود و دست زحل که سر بریده دارد سوی مشتری

باشد

باشد و دست تاج مشتری سوی بهرام بود و دست بهرام که سر بریده دارد سوی
مهر بود و مهر دست کتاب سوی ناهید دارد و ناهید دست و روسوی تیر دارد و تیر
سوی آفتاب دارد و مریخ نحس بود و ماه بخداوند خویش نگرنده بود دلیل
کند که مردی بیرون آید که طالع او اسد بود و خداوند طالع انجا بود و مریخ بخانه
پنجم بیاید و بسیار خلق را بکشد و دین را خراب کند و صورت پرستی فرماید
پس خلق را بخویشتن خواند و پس از آن برکتری مهتری خویش را بخداوندی
خویش دارند و از بزرگی ایزد یاد نکنند و مرگ این مرد بر بستر بود و چون او شود
برارند صورتها کنند و صورت میران خویش و ان صورتها پرستند و هر که جز آن
کند انرا هلاک کنند و تا نماند جای کسی سخندان بود و دیگر مردم خدای عز و جل را
فراموش کنند و صورت پرستی کار کنند بمدت سیصد و پنجاه و چهار سال
و بسیار مردم بیرون آیند بدین ایشان و هر کجا کسی شناسند بخلاف دین خویش
همه را هلاک کنند تا کسی نماند که خیری داند و بد حال روزگار همیگذراند و بدی
بر بدی همی زیاده شود و شرم از میان برخیزد تا چنان گردد که آشکاره اندر
میان راه مرد با زن گرد آید در روزگار مستولی نشود و بروزگار تنگ اندر
آیند هلاک عالم را و برهان باز دهد چنانکه از خرواری پنجاه خروار باشد و کس را نه شرم
و نه تیمار دین چون این علامتها دیدی بدانکه گاه سپری شدن عالم است
شما با همواره نامست پرهیزید باد و دانش و زیرکی که ایزد تعالی ترا
داده است هر چه خواست تو بدهاد و زندگانی دراز چندیکه تو خواهی گفتم از این
پس نیز دشت باز ناگاه طوفان دیگر بهمان مثلثه کان طوفان بود و از ان
گذشته پنجاه و پنج سال حکم کردم تا پنجهزار و چهار صد و چهل سال و انچه واجب
بود یاد کردیم بلطافت و توانائی خویش خدای عز و جل داناتر است بعلم خویش
ولیکن بر آن دلایل که مردمان پیشتر یاد کردند تا شیر باندازه خرد خویش خبر بگویم
اختراین اختران گرد آیند بخانه خرچنگ اندر و آفتاب انجا بود

با ایشان و طالع بهم خرچنگ بود و مریخ بدلو بود و زهره و عطارد قران کرده باشند
بثور و ماه بحوت و دست سر برید کیوان سوی راشش بود و دست کتاب مشتری
سوی مریخ بود و دست آتشش مریخ سوی آفتاب بود و دست جامه زنان مهر
سوی ناهید بود و دست شمشیر زهره سوی تیر بود و تیر روی باقتاب دارد و
با زهره یکجا باشند و ماه بمقابله طالع بود از ثور برگذشته بود و اوتاد طالع گرد زده
بود دلیل کند بگرداند زمین را چنانکه باول بود و پروردگارا فریدون
و شهرهای ایران و توران و مازندران و نیمروز و مولتان و بتلان و سیستان
همه را آب گیرد و هلاک شود هرچه هست از جهنده و پرنده و جهان دریا گردد و
وقت که مردی بیرون آمده باشد چشم سکین که چنانکه خلق را پنهان و آشکارا
به یزدان خواند و کس او را اجابت بکند آخر اهرمزد را روز اسفندارمذ ماه فرود
بکشند و عذاب خدای عزوجل بیاید و ویران کند کوههای بلند را و هلاک کند
چندین تخمهای بزرگ را نه زمانه ماند نه جهان و از این پس نگریستن و گفتن
گند دشخوار یافتم بدان مقدار که طاقت من بود گفتم و فرمان شاه بجای آوردم
و آنچه نزدیک بود از دانش بکار آوردم اکنون شاها و پیروزی و داد از
جهان بستان و توشه خویش از این سرای فانی بردار و پشت بر این جهان
فریبنده ما نگذار و دست از این حالهای گردنده کی کام فرو منه هیچ حال بی دامن
مباش و هرچه توانی نیکویی کن جز نیکویی با کس منما و هر که نیکی کند رضای عزوجل
بیابد و منت و شادی و خرمی جاودانه رسد و هر که بدی کند و پشت برین جهان
غدار بازگذارد و بخشم خدای عزوجل و بحسرت عذاب جاودانه اندر افتد و در حلیم
رحمت و بخشایش خدای عزوجل بیشتر است از همه کردارها و لیکن آنچه بنا کاشته
فرموده است از طاعت و بندگی کردن و دعا کردن و با هر کسی نیکویی کردن جهد
و توانش بجای باید آوردن و هر وقت و هر ساعت کوشش را برگذاشتن تا از
جمله نادانان و غافلان نباشی و توفیق از خدای عزوجل خواستن بهمه کارها

و

اونچشانیده بست بر بندگان خویش سزا باشد تو دبیری و بشادی و پیروزی

قاعده در پیدا نمودن نسبت شبانه روز

ساعت تمام روز را اگر اجتماع در روز واقع شود و ساعت تمام شب را اگر در شب
واقع شود لله قسمت کنند تا خارج قسمت اجزاء ساعت معوج آن روز شود اگر
ساعت روز را قسمت کرده باشند اجزاء معوج آن شب شود و اگر ساعت شب را
قسمت کرده باشند و بعد از آن ملاحظه فرمایند اگر اجتماع نهاری بود اجزاء ساعت
معوج آن روز را بر ساعت اجتماع قسمت کنند تا خارج قسمت معیار نسبت شود و
اگر اجتماع لیلی بود اجزاء ساعت معوج آن شب را بر ساعت اجتماع قسمت کنند تا خارج
معیار نسبت شود بعد آن روز یا آن شب که نوبت نسبت بوی رسیده بر دوازده
قسمت کنند خارج که اجزاء ساعت معوج آن روز یا آن شب است بر معیار نسبت که
در فوق گفتیم ضرب کنند حاصل ضرب نسبت آن روز بود اگر نوبت نسبت شب
رسیده باشد والله اعلم مثلاً ساعت نسبت شبی که اجتماع در آن شب شود یا لله
دقیقه این را بر دوازده قسمت کردیم خارج قسمت نز [?] دقیقه شد اجزاء ساعت
معوج شب مذکور است ساعت اجتماع طوط اجزاء مذکور را بر این معنی بر ساعت
اجتماع قسمت کردیم خارج قسمت ـــ کح گفتیم این معیار نسبت است بعد از
آن روز شنبه که نوبت نسبت بوی رسید ملاحظه کردیم دیدیم که لله مح دقیقه این را
لله مح دقیقه را بر دوازده قسمت کردیم خارج قسمت امر [?] دقیقه شد یعنی امه دقیقه
که اجزاء ساعت معوج این روز است نوبت نسبت که بوی رسیده است بر
معیار که ـــ کح دقیقه است ضرب کردیم یا الح ثانیه شد این ساعت
نسبت روز مذکور است که روز شنبه بوده باشد **تنبیه** مخفی نماند که اگر ساعت
اجتماع در اول شب واقع شود یا اول روز محتاج باین عمل نیست **وقت
مباشرت** شروطات وی هفت است اول باید قمر در حمل و اسد
و میزان و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوه دوم جهد باید کرد

تنبیه

وقت مباشرت

تا قمر متصل بود بزهره که آن دلیل بود بر خرمی و زیادتی شهوة سیم باید که ماه
ناظر بود بمریخ و بنظر دوستی که آن دلالت بر قوة تمام کند چهارم بهتر آن
باشد که قمر از مریخ منصرف و بزهره متصل و عکس نیز نشاید پنجم اگر با آفتاب
متصل باشد دلیل بود بر دیگر یار و رغبت کردن و ازدیاد محبت و کثرت لذت
ششم اگر خواهند که فرزند پدید نیاید باید که قمر در برج عقیم باشد که آن
جوزا و اسد و سنبله است و طالع نیز برج عقیم و قمر از سعدین ساقط
هفتم اگر قمر در حوت بود لذت زیاده باشد خصوصاً نظر مشتری نیکو حال و
در مریخ نیز همین خاصیت دهد اما در برج آتشی نیز الذت و نشاط و خرمی بیفزاید
و محذورات وی دو چیز است اول نشاید که قمر متصل باشد بزحل که آن دلالت
کند بر سستی و انقطاع دویم باید که زحل در سابع نباشد که آن دلیل بر تباهی
و خلل بود والله اعلم بالصواب

خاتمه

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبینا محمد و آله اجمعین بر ارباب خرد
و ذکا پوشیده و مستور نماناد که این کتاب عدیم المثال چون نادر و کمیاب
بود و مکرر از جهات و اطراف از این بنده دوستان و احباب طلب و
خواهش این نسخه شریف را می فرمودند مدتها در تفحص و تجسس بر آمد تا توسط
عالیجناب سلالة الانجاب آقا میرزا سید علی منشی شیرازی کاتب خود این
کتاب از کتب خانه حضرت امامزاده واجب التعظیم و التکریم سید میر احمد بن
موسی الکاظم الملقب بشاه چراغ علیهما السلام بدست آورده و بدقت ترجمه
نموده و توضیحی از رموزات و اشکالات آن نموده در کمال اهتمام بزیور طبع در مطبع
جعفری در آورد امید که انشاء الله تعالی منظور نظر طالبین گردد و چون این بنده زحمت
بدست آوردن و ترجمه این کتاب را کشیده لهذا بموجب قانون ۲۵ رجستر شده
که کسی حق طبع و چاپ کردن را نداشته باشد فی شهر جمادی الاولی ۱۳۴۲

هو الله العزیز الحکیم

هذا

زایجات متعلق بکتاب مستطاب

حکیم الفاضل الکامل و العالم الخبیر

القابل فی الریاضیات و العارف

باحوال الثوابت و السیارات السماویات

القاید لاهل الزیج و الرصد و الواقف بفنون علوم

الغریبة المجید النحریر المحاسب جاماسب بن لهراسب

که بسعی و اهتمام جناب فخر الانجاب و فرید الاطباء

آقا میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع پسندیده

مطبوع منطبع و آراسته گردید در بندر

معموره بمبئی در مطبعه گلزار حسنی فی

چهارم شهر شوال المکرم من

الهجرة النبویه صلوات الله

علیه الالاف و التحیة

۱۳۱۲

جدول معرفت احکام ذوذوابه فی البروج اثنی عشر

ذوذوابه ستاره ایست نحس شبیه بشمشیر [illegible] احکام او در این جدول [illegible]

احکام مشرقی	بروج	احکام مغربی
دلیل است بر آنکه [illegible] پدید آید	٤	دلیل است بر آنکه بابل خراب شود
دلیل است فتنه پدید آید	ا	دلیل است بر آنکه مردم بدی کنند
دلیل است بر آنکه نیکی و فتنه بود	٠	دلیل است بر آنکه [illegible] غله بها کنند
دلیل است بر آنکه دزدان غلبه کنند	ح	دلیل است بر آنکه بدحالی [illegible] زیان بود
دلیل است بر آنکه مردم بدی کنند	ه	دلیل است بر آنکه کار آشکار گردد
دلیل است بر آنکه کثرت [illegible] بود	٥	دلیل است بر آنکه فتنه [illegible] گردد
دلیل است بر آنکه خون بسیار ریخته گردد	د	دلیل است بر آنکه ضعف چهارپا بود
دلیل است بر آنکه آفت مردم بود	ر	دلیل است بر آنکه فتنه پدید آید
دلیل است بر آنکه قتل و خونریزی بود	ح	دلیل است بر آنکه تغییر فتنه ها باشد
دلیل است بر آنکه آشوب و فتنه بود	ط	دلیل است بر آنکه فتنه و آشوب شود
دلیل است بر آنکه قحطی و تنگی بود	ی	دلیل است بر آنکه فساد آشکارا گردد
دلیل است بر آنکه کشتیها غرق شود	یا	دلیل است بر آنکه قتل پدید آید

جدول معرفت احکام قوس و قزح فی البروج اثنی عشر

قوس و قزح عکس شعاع آفتاب است و حکم وی از نیم روز مشرقی و بعد از نیم روز مغربی باشد و احکام او در این جدول بشناسند والله اعلم بجهت احکام کنند که آفتاب در آن برج باشد

احکام مشرقی	بروج	احکام مغربی
دلیل است بر آنکه نعمت فراخ شود	٤	دلیل است بر آنکه در مغرب قحطی بود
دلیل است بر آنکه بدی و زیان بود	ا	دلیل است بر آنکه ارزانی نعمت بود
دلیل است بر آنکه ارزانی نعمت شود	٠	دلیل است بر آنکه ضعف حال حکام بود
دلیل است بر آنکه ایمنی پدید آید	ح	دلیل است بر آنکه نعمت فراخ گردد
دلیل است بر آنکه دزدان بدی کنند	ه	دلیل است بر آنکه وبا پدید آید
دلیل است بر آنکه خلاف و فساد بود	٥	دلیل است بر آنکه فتنه پدید آید از غلبه
دلیل است بر آنکه امن و سکون بود	د	دلیل است بر آنکه قحط و خشکی بود
دلیل است بر آنکه آفتی عظیم رسد	ر	دلیل است بر آنکه غله [illegible] گردد
دلیل است بر آنکه مردم را فتنه بود	ح	دلیل است بر آنکه قحط و غله [illegible] بود
دلیل است بر آنکه آفت مردم بود	ط	دلیل است بر آنکه فتنه پدید آید
دلیل است بر آنکه ضعف حال بود	ی	دلیل است بر آنکه وبا پدید آید
دلیل است بر آنکه کشتی [illegible] شود	یا	دلیل است بر آنکه بیماری زنان بود

جدول معرفت احکام الزلازل من موضع الشمس و معرفته الاحکام البروج
الحمل
الثور
الحوت
الدلو

در معرفت ساعات روز بقدم فرماید

در وقتی که آفتاب طلوع کند سایه شخصی ف قدم میشود باین ترتیب

ا چون ساعت از روز بگذرد	م قدم میشود
ب ساعت بگذرد	یب قدم میشود
ج ساعت بگذرد	ی قدم میشود
د ساعت بگذرد	ه قدم میشود
ه ساعت بگذرد	ه نیم قدم میشود
و ساعت بگذرد	ا قدم میشود
ز ساعت بگذرد	سایه بر طرف شود
وقتیکه سایه میل کند بدر از روی	
چون سایه به یک قدم رسید	ا ساعت از زوال گذشته میشود
نیم رسید	ب ساعت گذشته میشود
ه قدم رسید	ج ساعت گذشته میشود
ی قدم رسید	د ساعت گذشته میشود
یب قدم رسید	ه ساعت گذشته میشود
م قدم رسید	و ساعت گذشته میشود
ف قدم رسید	ز ساعت گذشته میشود که آخر روز

معرفت ایام منحوسه عربیه

از حضرت رسول منقولست که در سالی بست و چهار روز نحس است از هر ماهی دو روز اگر درین ایام فرزندی بوجود آید نماند و اگر بیماری درین روز بیمار شود بمیرد و هر درختی بنشانند خشک شود و هر که بجنگ رود کشته شود و اگر بسفر رود بر نگردد و اگر عقد و نکاح کنند عروس و داماد نشوند و هر کاری که شروع نمایند تمام نشود باید که احتیاط تمام نمایند و روزهای منحوسه در برابر اینست

محرم	یب	و	ب
صفر	ا	و	ج
ربیع الاول	ب	و	یب
ربیع الثانی	ا	و	یح
جمادی الاول	ب	و	یا
جمادی الثانی	ب	و	ید
رجب	یا	و	یج
شعبان	ج	و	ید
رمضان	ط	و	یب
شوال	ب	و	لد
ذیقعده	ب	و	ط
ذیحجه	و	و	د

دربیان معرفت غالب و مغلوب بقول حکما و ارسطاطالیس

ارسطاطالیس بن نقوماخس ماقونی وزیر حضرت ذوالقرنین بود و احکام
غالب و مغلوب را از برای او وضع کرد و چون اسکندر لشکر بمحاربه
دشمن میفرستاد و با کسی داوری و منازعه داشت اسم او را
حساب میکرد با خصم و غلبه و ظفر را از آن مشخص میکرد پس هرگاه محاربه میان
دو قوم واقع شود و یا با کسی مناظره و جدال داشته باشد و خواهد که نزد
حکام یا قضاة رود باید که اسم هر یک از خصمان را جدا کند و با ابجد
جمل حساب کند و نه نه طرح کند تا آنچه از اسم طرفین بماند و سزاوار است
که اسم ابراهیم و اسحق و هرون الف را وضع نماید و القاب و کنیات
صفات و تعریف حساب نکنند و اسم مرکب که در میان عجم
متعارف است محمد علی و محمد حسین حساب کنند و بعضی بر آنند که آقا
را در اسم واحد هرگاه در روز مولود گذاشته باشند و تعریفات مثل
آقا حسین و آقا خان و باباخان و حاجی خان و قاضی خان حساب
کنند هر چند آقا و خان تعریف باید حساب کرد و هر غالب و مغلو
که از دور آدم تا بحال بوده همیشه باین حساب درست آمده است
و دلیل بر این اسم داود علیه السلام است و جالوت در اسم داود
شش میماند بعد از طرح یکی از واوین و از اسم جالوت هشت می ماند
و شش بر هشت غالب است و از حضرت موسی شش
میماند و از فرعون علیه اللعنه یک میماند شش بر یک غالب است
و از اسم هلاکو خان دو میماند و از اسم معتصم بالله که خلیفه بنی عباسی است
چهار میماند و دو غالب است بر چهار و این حساب را وضع نموده اند بطریق
اصل صحیح قدیم از حکمای قدیم و طبایع که اول آن منسوب است

جدول احکام غالب و مغلوب بدین طریق است

الاول	۱ با ۹	۱ با ۸	۱ با ۷	۱ با ۶	۱ با ۵	۱ با ۴	۱ با ۳	۱ با ۲	۱ با ۱
	۱ غالب	۸ غالب	۱ غالب	۶ غالب	۱ غالب	۱ غالب	۱ غالب	۱ غالب	طالب غالب
الثانی	۲ با ۹	۲ با ۸	۲ با ۷	۲ با ۶	۲ با ۵	۲ با ۴	۲ با ۳	۲ با ۲	۲ با ۱
	۹ غالب	۲ غالب	۸ غالب	۶ غالب	۵ غالب	۲ غالب	۳ غالب	مطلوب غالب	۲ غالب
الثالث	۳ با ۹	۳ با ۸	۳ با ۷	۳ با ۶	۳ با ۵	۳ با ۴	۳ با ۳	۳ با ۲	۳ با ۱
	۳ غالب	۸ غالب	۳ غالب	۶ غالب	۳ غالب	۴ غالب	طالب غالب	۳ غالب	۳ غالب
الرابع	۴ با ۹	۴ با ۸	۴ با ۷	۴ با ۶	۴ با ۵	۴ با ۴	۴ با ۳	۴ با ۲	۴ با ۱
	۹ غالب	۴ غالب	۷ غالب	۴ غالب	۵ غالب	مطلوب غالب	۴ غالب	۲ غالب	۴ غالب
الخامس	۵ با ۹	۵ با ۸	۵ با ۷	۵ با ۶	۵ با ۵	۵ با ۴	۵ با ۳	۵ با ۲	۵ با ۱
	۵ غالب	۸ غالب	۵ غالب	۶ غالب	طالب غالب	۵ غالب	۳ غالب	۲ غالب	۱ غالب
السادس	۶ با ۹	۶ با ۸	۶ با ۷	۶ با ۶	۶ با ۵	۶ با ۴	۶ با ۳	۶ با ۲	۶ با ۱
	۹ غالب	۶ غالب	۷ غالب	مطلوب غالب	۵ غالب	۶ غالب	۶ غالب	۲ غالب	۶ غالب
السابع	۷ با ۹	۷ با ۸	۷ با ۷	۷ با ۶	۷ با ۵	۷ با ۴	۷ با ۳	۷ با ۲	۷ با ۱
	۷ غالب	۸ غالب	طالب غالب	۷ غالب	۵ غالب	۷ غالب	۳ غالب	۲ غالب	۱ غالب
الثامن	۸ با ۹	۸ با ۸	۸ با ۷	۸ با ۶	۸ با ۵	۸ با ۴	۸ با ۳	۸ با ۲	۸ با ۱
	۹ غالب	مطلوب غالب	۷ غالب	۶ غالب	۸ غالب	۴ غالب	۸ غالب	۲ غالب	۱ غالب
التاسع	۹ با ۹	۹ با ۸	۹ با ۷	۹ با ۶	۹ با ۵	۹ با ۴	۹ با ۳	۹ با ۲	۹ با ۱
	طالب غالب	۹ غالب	۷ غالب	۹ غالب	۵ غالب	۹ غالب	۳ غالب	۹ غالب	۱ غالب

جدول ظل الثانی یسمی الظل المستوی ایضا

صورت و شرح دستخط و امضای جناب مستطاب حقایق نصاب

معارف آداب کشاف الحقایق و الرموز فتاح خزن القلوب و
الکنوز قطب العرفاء و زبدة الازکیاء الذی عجز عن عد مدائحه لسان الفضلاء
والادباء آقا میرزا جلال الدین محمد الملقب مجد الاشراف متوطن
بقعه مطهره منوره امامزاده واجب التعظیم و التکریم حضرت سید امیر احمد
ابن موسی الکاظم علیهما السلام علیهما آلاف التحیة و الاکرام که در آخر جلد
این کتاب که از شیراز جنت طراز فرستاده اند مرقوم فرموده اند
و بخاتم شریف شان مزین و مرسوم است

هو

حسب الحکم اشرف جناب مستغنی الاوصاف و الالقاب آقای ملک الکتاب ابده الله تعالی
بفرمایش آقای ولایت دثار آقا میرزا سید علی وفقه الله لما یحب و
یرضی آقای میرزا محمد علی خالوزاده در کمال محبت بخط خوش خود نوشته و
باهتمام برادر مهرپرور میرزا ابوالفضل آقای ابن میرزا ابراهیم و آقای ملا
محمد رضای اهل کمال و ادراک خاص این فن شریف بنهایت مداقه
مقابله فرموده اند از شرایط آنکه چون فقیر حق خود را واگذار با آقای آقا
میرزا سید علی کرده ام ایشان میباید در انطباع و منفعت فروش
این کتاب مستطاب یکیا اشتراکیا شند با آقای ملک الکتاب سلمهما الله تعالی
و دیگری حق انطباع ندارد ابداً اقتضاء علیه چند جلدی میباید بعنوان هدیه
برای دوستان اهل و الا کرم بستگان حضرت مولی و بستگان و
منسوبان آشنایان از انطباع نمودی ارسال فرمایند مورث دعای خیر است
بتاریخ متن است محل مهر مبارک
ایشان است

۱۳۲۹